

تاریخ و آگاهی طبقاتی لوکاچ و زمینه‌ی تاریخی آن*

رودلف شلزینگر [۱]

ترجمه‌ی فریبرز فرشیم و نرمین براهنی



آنچه که می‌خواهم در اینجا مورد بحث قرار دهم، فقط تاریخ و آگاهی طبقاتی نیست، بل که مرحله‌ی خاصی از تحول فلسفی لوکاخ است. مارکس، هشتاد سال پیش از افرادی مثل لوکاخ و راقم این سطور، در رساله‌ی دکترای خود، ناگزیر شد نیاز به جهت‌گیری عملی فلسفی را اعلام کند؛ این امر امروز نیز، پس از گذشت پنجاه سال، صادق است و همچنان به مدت طولانی صادق خواهد ماند.

نکته‌ای که مسأله‌ی اساسی بود و همچنان هست، ارزیابی ارتباط بین «فاعل» [۲] و «موضوع عمل آن» [۳] است. مارکس در تز اول خود در باره‌ی فوئر باخ چنین می‌گوید:

اصلی‌ترین نقص مکاتب ماتریالیستی پیشین (که شامل فوئر باخ نیز هست) این بود که چیزها [۴]، یعنی دنیای محسوس، فقط به صورت /شیایی [۵] بودند برای مشاهده [۶]، اما نه به صورت فعالیت حسی انسان، نه به صورت ذهنی [یا فاعلی -م]. از این رو، جنبه‌ی فعال به صورت انتزاعی، در تضاد با ماتریالیسم، از طریق فلسفه‌ی ایده‌آلیسم تحول یافت... [فوئر باخ] نمی‌تواند به اهمیت فعالیت «انقلابی» [و] «عملی-انتقادی»، پی ببرد.

این وجه از مارکسیسم تنها به تاریخ تعلق ندارد: در زمان ما این وجه به صورت تأکیدهای متناوب بر عوامل «ذهنی» و «عینی» ادامه یافته است - آنچه که مارکس، در تزهایی درباره‌ی فوئر باخ، به عنوان «عمل تغییرشکل‌بخشنده» تعریف می‌کند، عبارت است از شیوه‌ی لازم برای فهم تغییرات اجتماعی.

معما کهن سال است. اگر بخواهیم به‌طور منسجم از دوره‌های تغییر اجتماعی - موضوعی که دانسته توسط اقلیت آگاه ترویج شده - صحبت کنیم، ناگزیریم تأکیدهای متناوب بر عوامل «ذهنی» و «عینی» ذاتی در خود دینامیسم تغییر [یا خود فرایند پویندگی دگرگونی-م] را در نظر بگیریم. «ثوری خودبه‌خودی» که در تفکر مارکسیستی کلاسیک سابقه دارد (به این دلیل که مارکسیسم از همان آغاز نیز چیزی

نمی‌توانست باشد جز مفهوم انتزاعی-تئوریک انقلاب سوسیالیستی) - توسط روزا لوکزمبورگ مطرح شده بود، چرا که وی در صدد بود راه میانه‌ای بیابد بین فهم منشویکی - که هرگونه فعالیت حزبی، به جز رفرمیسم را رد می‌کرد - و «درک بلشویکی» - که مروج شکل برتر فعالیت طبقه‌ی کارگر و فعالیتی بود که می‌بایست ناشی باشد از مداخله‌ی آگاهانه‌ی نیروی پیشرو سازمان‌یافته. مطابق نظریه‌ی مبتنی بر انقلاب خودجوش [۷] «خیزش» انقلابی به‌طور خودکار از بدترشدن مستمر شرایط زندگی طبقه‌ی کارگر به وجود می‌آید، از رنج‌هایی که محصول جنگ است، و/یا از زبونی و ضعف در قدرت رژیم ستمگر، که از بحران‌ها ناشی می‌شود. موضوع را چپ‌گرایانی نظیر گورتر [۸] نیز، به همین شکل، مطرح کرده‌اند. در مقابل این مدافعان حرکت خودبه‌خودی، لنین عامل ارادی را برجسته کرده است که بر پایه‌ی سنت انقلابی روسیه قرار دارد.

در این زمینه، سنجش درست «تئوری‌های تهاجمی/تعرضی» - زمانی که لوکاج، در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰، تاریخ و آگاهی طبقاتی را می‌نوشت - اهمیت فراوانی یافت. مفهوم وظیفه‌ی حزبی، به‌مثابه ضرورت تهاجم، وابسته بود به یک وضعیت تاریخی معین - یعنی اتخاذ اصول لنینی تشکیلات بین‌الملل در زمانی که شرایط عینی عمل انقلابی وجود نداشت؛ یعنی در زمان و شرایطی که از یک طرف کمیت‌ترین یا انترناسیونال سوم [۹] هنوز سازمانی نوپا بود و اقدامات و ابتکارات فردی [۱۰] می‌توانستند نقش مهمی داشته باشند، از سوی دیگر نفوذ طرز تفکر هگلی در جنبش عمدتاً توسط جورج لوکاج، ولی نه صرفاً توسط او، صورت می‌گرفت.

به‌عنوان مثال، می‌توان از «ماجرای بتلهایم» [۱۱] یاد کرد (که در ماه مه-ژوئن ۱۹۱۹، در حزب [کمونیست] اتریش رخ داد)، زیرا که جایگاه مهمی در بحث‌های مربوط به «جنبش مارس» [۱۲] ۱۹۲۱ آلمان پیدا کرد. (این جنبش در بحث‌های تئوریک مربوط به نقش تعرضی حزب، در کانون توجه بود). پُل لوی [۱۳] مقاله‌ی

رادک [۱۴] را (در تحت عنوان درس‌های یک کودتای شکست خورده [۱۵])، که به *انترناسیونال کمونیستی*^(۱) متعلق بود، به‌عنوان ضمیمه بر مقاله‌ی خویش مجدداً منتشر کرد: «راه ما: در برابر شورش‌گری»^(۲) [۱۶] در حالی که روث فیشر^(۳) [۱۷] در *بین‌الملل*^(۴) تفاوت اساسی بین «ماجرای وین» و «جنبش مارس» را در سال ۱۹۱۹ توضیح داده است. مورد اول (یعنی ماجرای وین) زمانی اتفاق افتاد که حمایت از جمهوری شورایی مجارستان از طریق مصادره‌ی قدرت در اتریش به‌طور قطع کاری مطلوب، اما غیرممکن، بود. بتلهایم اقدامات خود را با ساقط کردن و اخراج [اعضای] کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست اتریش شروع کرد. او در این امر موفق شد، چون تعدادی از کارکنان گمنام حزب کمونیست مجارستان، که در بخش تبلیغات خارجی حزب کار می‌کردند، یک اعتبارنامه‌ی صوری برای وی صادر کرده بودند و صرف‌رؤیت این تصدیق باعث ایجاد اعتماد به او شده بود. اما به محض این که عدم ارتباط وی با کمیترون و شخصی بودن این تلاش - از طریق تعداد زیاد آرای شورای وین علیه او، و از طریق واکنش کارگری منطقه‌ی صنعتی لووراستریا [۱۸] و مأمورانی که به آنجا فرستاده شده بودند، و نیز سرانجام، به واسطه‌ی اکراه سربازان از ملحق شدن به آن [اقدام]، معلوم شد - حمایتی که از وی شده بود، پس کشیده شد. (می‌توان افزود که تمامی این تلاش مبتنی بود بر جنبش اعتراضی سربازان علیه اخطارهای اخراج که توسط هیئت مدیریت واحد [۱۹] صورت گرفته بود و این هیئت آشکارا علیه ارتش سوسیالیستی، که اکثریت غالب داشت، دشمنی می‌ورزید؛ آن درخواست، زمانی که آثار و عواقب سیاسی‌اش روشن گشت، به‌فوریت پس گرفته شد؛ بنابراین، کودتای پیشنهادشده تمامی پایه‌های موجودش در دستگاه سیاسی اتریش را از دست داد). طبق نوشته‌های روث فیشر در سال ۱۹۲۱، جدا از [حزب کمونیست] اتریش، هم‌زمان با جنبش مارس در آلمان، و بحران عمومی سرمایه‌داری، یک حزب کمونیست خلقی در آلمان وجود داشت. ولی، به هر حال، این حزب قدرت رهبری

توده‌ها در رسیدن به اهداف محدودشان را - که در تحت آن شرایط قابل دستیابی بود- نداشت. هیچ کس در آلمان برای برقراری جمهوری شورایی، مشابه حرکت بتلهایم - که در اتریش بنا به «دستور از بالا» صورت گرفته بود، اقدامی نکرده بود و چنین انتظاری هم نبود.

پُل لوی در مقاله‌ی خود در باره‌ی نخستین عامل محرک جنبش مارس در آلمان، می‌نویسد که آن جنبش در خارج از حزب [کمونیست...] آلمان سازمان داده شده - یعنی توسط عده‌ای از مأموران گمنام کمیته‌ی اجرایی کمیترن. مطابق قول لوی، طرح اولیه‌ی عمل مبارزه‌ی مسلحانه، بدون شک، در «خارج از حزب آلمان» صورت گرفته بود، اما نه در مسکو. در واقع، این ابتکار از آن وزارت کشور پروس بود که دستور حمله به معادن مانسفلد [۲۰] را به قشون پلیس داده بود. در اینجا، انتقاد لوی به حزب کمونیست آلمان محدود شده است به این که واکنش تشکیلات آن حزب در آلمان اعتصابات اعتراضی بوده و نتوانسته واکنشی فراتر از آن علیه تهاجم نشان دهد. بنابراین، در چنین شرایطی سخن گفتن از توسل به زور یا شورش‌گری (به زبان آلمانی پوتچیسموس [۲۱]) نامعقول است. نه هر خطای تاکتیکی - که ریشه در تفکر ناپخته [۲۲] داشته باشد و نیازهای کارگران را بازتاب کند - بتواند در زمره‌ی چنین مقوله‌ای [یعنی شورش‌گری] قرار گیرد. در مورد جنبش مارس ۱۹۲۱، تنها مسأله‌ای که جای بحث دارد توازن در واکنش حزب [کمونیست] آلمان است.

این که آیا مأموران کمیته‌ی اجرایی به‌گونه‌ای انتخاب شده بودند که مشوق قوی‌ترین واکنش یا پاسخ ممکن در کمیته‌ی مرکزی آلمان بوده باشند، و نیز این که آیا این پاسخ مبتنی بوده بر پیشنهادی از سوی کمیته‌ی اجرایی - مرکب از زینوویف و اطرافیانش - و به عبارت دیگر، مطابق بوده باشد با درک حزب [کمونیست] آلمان از نقش اساسی خود - یعنی، بیش‌تر، تداوم وظیفه‌ی تبلیغاتی خود یا نه، (همان گونه که چنین بود از زمان روزا لوکزمبورگ، و صد البته، بعد از پُل لوی که جناح چپ را

بیرون رانده بود). پرسش‌های دیگری هستند. نیز، شاید زینویف و دوستانش با این انگیزه برانگیخته شده بودند که - اگرچه قابل اثبات نیست - آیا، اگر نباید از شروع سیاست اقتصادی جدید، نپ، جلوگیری کنند، پس، از طریق تولید اخباری در مورد مبارزه‌ی طبقاتی حاد در آلمان، بر روح و مضمون آن اثر گذارند. از این منظر برخی اخبار - حتی اخبار مربوط به تظاهرات مسلحانه و اعتصابات شکست‌خورده - می‌توانست بهتر از بی‌خبری باشد.

در هفدهم مارس ۱۹۲۱، کمیته‌ی مرکزی^(۵) (زنترال‌آوشوس[۲۳]) در تحت رهبری جدید، نشستی تشکیل داد و، با اتخاذ موضع خود بر عنصر ترمیم‌ها در بحران آلمان و نیاز به اتحاد با روسیه‌ی شوروی در سیاست خارجی، مثل سابق، تأکید کرد. نیز، کمیته‌ی مرکزی درخواست برلین را که دایر بود بر تأکید بیش‌تر بر مسائل داخلی و هدفش ایجاد فضای بیش‌تر برای فعالیت طبقه‌ی کارگر بود، رد کرد. روث فیشر در بحث خود بر روی اقدامات غیرعمده و به‌خصوص اعتصابات - شاید حتی قیام‌های محلی - تأکید کرد. وی به‌جز پیشنهاد بالا هیچ‌گونه اشاره‌ای به امکان عمل انقلابی نکرد. تأکید پل لوی مبنی بر این که از نظر حزب امکان قیام سراسری در آلمان وجود دارد، به‌عنوان یک افترا از سوی روث فیشر مردود شناخته شد. تالهایمر[۲۴]، که موضع حزب را نمایندگی می‌کرد، در مقاله‌ای در باره‌ی جنبش مارس^(۶) کلمه‌ی «تهاجمی» را فقط مترادف با کلمه‌ی افزایش فعالیت به کار برده است، و هیچ پیشنهادی هم نشده که در آینده‌ی نزدیک آن افزایش فعالیت می‌توانست در جهت تحقق رژیم سوسیالیستی قرار گیرد. حتی جناح راست واژه‌ی «تهاجم» را مترادف با افزایش فعالیت به کار برده است.^(۷)

تا جایی که به مسأله‌ی تاکتیک مربوط می‌شود، اختلاف این بود که کمیته‌ی مرکزی مبارزه‌ی مسلحانه‌ی محلی را، که خصلت دفاعی داشت، به جای این که فوراً رد و لغو کند، آشکارا مورد حمایت قرار داد و آن را به معنای یک عمل ملی تلقی

کرد. جورج لوکاچ در یکی از مقالات خود^(۸) کانون مرکزی اختلاف را در پیشنهاد دست‌راستی‌ها می‌دید که باور داشتند فعالیت حزب، به واسطه‌ی ضرورت ذاتی خود، می‌توانست توده‌ها را به سطح بالاتری از فعالیت، که از اهداف بلافصل آن بسیار دور بود، هدایت کند.

اما این نظرگاهی بود که وی از مدت‌ها قبل داشت. چون حتی دست‌راستی‌ها، وقتی نیروهای پلیس به منطقه حمله و معادن را اشغال کردند و کارگران را مورد بازرسی قرار دادند، به زحمت قصد داشتند که کاملاً منفعل باقی بمانند. اگر بحث بیش‌تر از یک دست‌او‌یز کوچک برای پرداختن به عدم توافق‌های اساسی باشد، در آن صورت، تا جایی که به اشکال مقاومت مربوط می‌گردد، به واسطه‌ی ماهیت‌شان، تنها نمایشگر گزینش موقعیتی میان شکست و یا آتش یک جنگ عمومی هستند.

لوکاچ تأکید کرد که آنتاگونیسم تئوریکی که، در آن هنگام، در حزب ایجاد شده بود، بازتولید آنتاگونیسم قدیمی میان روزا لوکزمبورگ و لنین در سال ۱۹۰۴ بود که مربوط بود به مسأله‌ی سازمان‌دهی. لوکاچ خودش از اتخاذ موضع بازنگرانه در این مورد اجتناب می‌کرد؛ با این همه دریافت که این بحث مربوط است به اقدامات حزب در یک انقلاب بورژوا-دموکراتیک، «در حالی که مسأله مربوط است به تعریف عمل حزب در مرحله‌ی حاد انقلاب پرولتاریایی». «گورتر» رویکرد لنین را در مورد سازمان‌دهی در کشوری صادق می‌دانست که سرنوشت انقلاب به قابل دسترس بودن متحدان غیر پرولتری وابسته است (و بنابراین به نتیجه می‌رسید که مربوط به کشورهای اروپای غربی نمی‌تواند باشد). از طرف دیگر، لوکاچ، فارغ از این که چه کسی در شرایط انقلاب بورژوا-دموکراتیک می‌تواند ذی‌حق باشد، معتقد بود که لنین در شرایطی که مشخصه‌ی ذاتی آن انقلاب پرولتری است، حق دارد. لوکاچ، در چارچوب نظری خود، نگرش‌های افراطی خلق کرده بود که علتش پیشنهاد کاربست عمومی روش‌های خاص روسی نبود (نک. به مقاله‌ی لوکاچ «درباره‌ی مسائل

سازمان‌دهی و ابتکار عمل انقلابی»^(۹)، بل که ناشی بود از نتیجه‌گیری افراطی او از مقوله‌ی ونگارد یا پیشتاز سازمان‌یافته، به‌عنوان رابطه‌ی دیالکتیکی ذهن و عین. به نظر وی، همان‌گونه که به عقیده‌ی گورتر، پیشتاز، در اصل، همان پرولتاریاست: این مورد تفاوت او با چپ‌گرایان امروزی را نشان می‌دهد که از ضعف نسبت داده شده به پرولتاریا به این نتیجه رسیده‌اند که برای مبارزه در راه سوسیالیسم، باید دنبال جای‌گزین‌های دیگری رفت.

روی‌کرد لوکاچ با چپ‌گرایی فلسفی او مشخص می‌شود: فلسفی به این دلیل که بحث در مورد جنبش مارس و تئوری‌های تهاجمی طرح شده درباره‌ی آن، فقط به‌عنوان فرصتی برای بحث در باب رابطه‌ی کلی بین فکر و عمل انقلابی به کار رفته است. به همین گونه است در بسیاری از موارد مشابه که تنها یک طرف رابطه‌ی دیالکتیکی پیچیده بین عوامل ذهنی و عینی - یعنی عمل - مورد تأکید قرار گرفته، در حالی که طرف دیگر به‌کلی فراموش شده است. درک اساسی لوکاچ در خودِ عنوان بحث عمده‌ی او منعکس است: «خودجوشی توده‌ها - فعالیت حزب»؛^(۱۰) همین فهم در تاریخ و آگاهی طبقاتی وی نیز غالب است. مقالات اصلی آن ریشه در همان زمان دارد و باید با توجه به این بستر خوانده شوند. دنیای مبارزه‌ی توده‌ای در این نگرش، دنیای جنبش‌های مولکولی و حرکات خودجوش است. بحران عینی اقتصادی در عمل خودجوش بازتاب می‌یابد؛ تعریف روزا لوکزمبورگ از فعالیت حزبی به مثابه بیان‌کننده‌ی شعارهای مناسب برای فعالیت توده‌ای در حال شکل‌گیری و شکوفایی دقیقاً بیانگر آن چیزی است که در آن شرایط ممکن بود. حزب نیرویی است که می‌تواند جنبش را تسریع کند، نه این که آن را ایجاد کند: مثل تکنولوژی که قوانین فیزیک را در آن زمینه می‌توان به کارگرفت ولی نمی‌توان تعدیل کرد. لوکاچ، این مقوله‌ی وجود رابطه بین اقتصاد و ایدئولوژی، دانش علمی و عمل جانبدارانه را، در مرحله‌ی خاصی از تحول سرمایه‌داری درست می‌شمارد. لوکاچ پیشنهاد گورتر را

درباره‌ی درک لنینیستی حزب - که در شرایط خاصی کاربرد دارد، در شرایطی که بیش از دو طبقه در برابر هم واکنش می‌کنند و جایی که تاکتیک‌های سنجیده و هوشیارانه‌ای لازم است تا فعالیت‌های گروه‌های اجتماعی را علیه سرمایه‌داری هماهنگ کند - مورد بحث قرار نمی‌دهد، اما از گورتر به خاطر این که به حفظ ارزش خودجوشی در دوره‌ی انقلابی باور دارد، انتقاد می‌کند. با توجه به قول لنین، در حالت *انتزاعی*، سرمایه‌داری از هر نوع بحرانی می‌تواند بگریزد، به شرط این که راه فرارش به‌واسطه‌ی طرز عمل طبقه‌ی کارگر بسته نشده باشد؛ لوکاج در خود امکان این عمل انسدادی توسط طبقه‌ی کارگر، گواه تغییر عمل کرد پیشتازی طبقه‌ی کارگر را می‌بیند، ولی، به هر حال، «قوانین طبیعی» سرمایه‌داری فقط ایجادکننده‌ی بحران است، حال آن که راه‌حل‌های سوسیالیستی بحران را مهیا نمی‌کند. پیامد ممکن دیگر فساد هر دو طبقه‌ی آنتاگونیست است و، از این طریق، بازگشت زندگی به دوره‌ی بربریت.

لنین، آن گونه که لوکاج نقل کرده، اوضاع عینی خاصی را در نظر می‌گرفت، مثل [پیشنهاد] مقاومت در مقابل کاهش دستمزدها، یا مقاومت علیه [شرکت در جنگی] که می‌توانست برای امپریالیسم مفری باشد از ورطه‌ی مشکلاتش. به هر حال، لوکاج شرط بلوغ انقلاب را در محو موانع ایدئولوژیک می‌بیند (در اینجا وی با تأکیدی آغازین می‌گوید که، در تحت شرایطی، انقلاب چندان هم به علت نیرومند بودن بورژوازی نیست که متوقف می‌شود، بل که بیش‌تر به‌واسطه‌ی سردرگمی‌های ایدئولوژیک در میان کارگران است که بازمی‌ماند - توضیح این که تأکید وی ناشی از شکاف در جنبش کارگری است).

ویژگی ایده‌آلیستی «تئوری‌های تهاجمی» و حتی بیش‌تر از آن عمومیت دادن به آن‌ها توسط لوکاج، در خود این درک نهفته است که عمل [تهاجم] می‌توانست - به زبان تالهایمر - «سرنوشت انقلاب را به زور به پیش برد». آنچه که آرای لوکاج را نسبت به عقاید بلانکی [۲۵] متمایز می‌کند، تأکید لوکاج است بر این که ترویج و

تبلیغ اقدامات گروه اقلیت فاقد سمت‌گیری به سوی کسب قدرت دولتی است، بل که هدف آن ترفیع بلوغ ایدئولوژیکی طبقه‌ی کارگر است، با این نگرش که «بر نقطه‌ی توقف [۲۶] تحول انقلابی آن غلبه یابد» و، از این رو، سرانجام، تسخیر قدرت دولت را فراهم سازد. معنای تهاجم عبارت است از: غلبه بر خستگی توده‌های پرولتاریا از راه اقدام مستقل حزبی در زمان درست، و با شعارهای درست، و از این طریق، عملاً جدا شدن پرولتاریا از رهبری سنتی منشویک‌ها، نه تنها از لحاظ فکری، که نیز از طریق سازمانی.

باقی می‌ماند این پرسش که این هدف در اصطلاح‌شناسی بعدی کمونیستی - یعنی «کسب حمایت اکثریت قاطع طبقه‌ی کارگر» - آیا اصلاً می‌تواند از طریق روش‌های تهاجمی پیشنهاد شده که از سوی اقلیت سازمان‌یافته‌ی طبقه‌ی کارگر حمایت می‌شود به دست آید. بر طبق قول لوکاخ^(۱) ضعف اصلی جنبش مارس نه در جدایی آن از توده‌ها، که در این واقعیت نهفته بود که توسط نیروی پیشتاز کارگری به‌درستی فهمیده نشده بود. به هر حال، این پرسش باقی است که آیا این طبقه‌ی کارگر است که یک هستی جامعه‌شناختی واقعی دارد - یعنی طبقه‌ای که پیشتاز خواهان عمل از طریق آنست - یا این که این طبقه تنها حامل ایدئولوژی گروه پیشتاز است. از نظر لوکاخ، در زمانی که وی تاریخ و آگاهی طبقاتی را می‌نوشت، این پرولتاریاست که پیشتاز شکل‌دهنده‌ی تاریخ است - و فقط حکم طبقه را دارد تا آنجا که می‌تواند خالق پیشرو باشد.

یادداشت‌های نویسنده

(۱) شماره‌ی ۹.

(۲) سیهوف [Seehof]، برلین، ۱۹۲۱.

۳) روث فیشر در روزهایی که در وین بود به نام الفریده فریدلاندر [Elfriede Friedländer] خوانده می‌شد. او یکی از قربانیان دخالت بتلهایم و، با این وصف، از مدافعان برجسته‌ی جنبش مارس بود.

۴) ج. III، شماره‌ی ۵.

۵) بین‌الملل، ج. III، شماره‌ی ۴.

۶) *Die Internationale* ج. III، شماره‌ی ۴.

۷) نک. پیش‌نویس رهنمودها [Draft resolution] توسط کلارا زتکین در نشست کمیته‌ی مرکزی، در تاریخ هفتم آوریل ۱۹۲۱.

۸) انترناسیونال، ج. III، شماره‌ی ۶.

۹) همان، شماره‌ی ۸.

۱۰) همان، شماره‌ی ۶.

۱۱) نک. «مسائل سازمانی ابتکار عمل انقلابی».

یادداشت‌های مترجمان

*. عنوان اصلی مقاله چنین است:

Historical setting of Lukács's History and Class Consciousness

رودلف شلزینگر [Rudolf Schlesinger] در سال ۱۹۰۱ در وین متولد شد. دکترای خود را در سال ۱۹۲۲ در دانشگاه وین گرفت. در این هنگام وی عضو سازمان جوانان کارگران سوسیالیست بود. بعدها در تحت فشار فاشیستی در آلمان ناگزیر از مسافرت به کشورهای گوناگون و از جمله آمریکا، چکسلواکی و لهستان شد و سپس به انگلستان رفت و در دانشگاه گلاسکو به فعالیت پرداخت. وی مقالات زیادی نوشته است. برخی از آثارش عبارت اند از: *نظریه‌ی حقوقی شورایی* (لندن، ۱۹۴۵)، *سارکس: زمانه‌ی او و زمانه‌ی ما* (لندن، ۱۹۵۰)، *دموکراسی در اروپا* (لندن، ۱۹۵۳) و دیگر آثار. وی سرانجام، چند روزی قبل از ارائه‌ی این مقاله در دانشگاه ساسکس، در سال ۱۹۶۹ در منطقه‌ی ساحل غربی اسکاتلند، در کیلمان، آرگایل، درگذشت. درگذشت ناگهانی وی علت بروز برخی ابهامات و گسیختگی‌ها در مقاله‌ی حاضر است. لطفاً به یادداشت شماره‌ی [۱] مراجعه کنید.

[۱] فوت ناگهانی نویسنده‌ی مقاله و وجود برخی ابهامات قبل از رفع آن‌ها و نیز فشرده‌گویی‌ها باعث شده که مترجمان در دو مورد به شرح پانویشت بلند بپردازند، با این مقصود که موضوع تا جایی که در حوصله‌ی مقاله است، روشن‌تر شوند: «ماجرای بتلهایم» و «جنبش مارس».

Subject [۲]

Object [۳]

Things [۴]

Gegenstand [۵]

Observation [۶]

Spontaneism [۷]

[۸] Herman Gorter شاعر سوسیالیست هلندی (۱۹۲۷-۱۸۶۴) که بسیار متأثر از انقلاب روسیه و در ارتباط با لنین و تبعیدیان انقلابی روسیه بود.

Comintern [۹]

Personal accidents [۱۰]

[۱۱] Ernest Bettelheim affair [ارنست بتلهایم (۱۹۵۹-۱۸۸۹) بدواً عضو حزب سوسیال دموکرات مجارستان و سپس، یک وکیل مجارستانی بود. بعدها، در پایان جنگ جهانی اول، دارای مسئولیت بالایی در حزب کمونیست بوداپست شد. در سال ۱۹۱۹ بلا کون [Bela Kun] در مجارستان، حکومت جمهوری شورایی کمونیستی را، از طریق کودتای بدون خونریزی، ایجاد کرده بود، و [ظاهراً] بتلهایم به‌عنوان مأمور و حامل پیام از طرف وی به اتریش فرستاده شد تا رهبری حزب کمونیست اتریش را به «مصادره‌ی انقلابی قدرت» (یعنی کودتای بدون خونریزی، همان گونه که در مجارستان و باواریا صورت گرفته بود) ترغیب کند. آن گونه که گفته شده بتلهایم در پوشش نماینده‌ی کمیترن (انترناسیونال سوم) از سوی مسکو وارد وین شد (این امر بعداً به شدت از سوی کارل رادک [Karl Radek] و دیگر کمونیست‌های شوروی تکذیب گشت). بتلهایم به‌سرعت در حزب کمونیست اتریش قدرت گرفت. وی بعداً گفت که حزب را از وجود «مُعَوِّقان و کُزروان دست‌راستی» پاک نمود، یعنی رهبری منتخب حزب، از جمله الفریده فریدلاندر [Elfriede Friedländer]، را اخراج کرد و خود از طریق یک هیئت چهارنفره‌ی رهبری‌کننده جای آنان را گرفت و در میان کارگران اتریشی به تبلیغ و ترویج برای حمایت از جمهوری شورایی مجارستان پرداخت؛ و ارتشی از نیروهای مسلح- همراه با کمک‌های مالی- برای الحاق به ارتش سرخ مجار اعزام کرد. بتلهایم همیشه در مقری، در تحت محافظت افراد مسلح قرار داشت و به همین دلیل دست پلیس دولت سوسیالیست وین به او

نمی‌رسید. در سه شنبه‌ی قبل از عید پاک، روز هفدهم آوریل ۱۹۱۹، تظاهراتی در مقابل پارلمان وین توسط کارگران، بیکاران و سربازان بازگشته از جنگ شکل گرفت که به کمبود ارزاق و اجناس اعتراض می‌کردند. بتلهایم فرصت را مناسب یافت و نیروهایش را برای مصادره‌ی قدرت اعزام کرد. نخست وزیر وقت، رنر [Karl Renner] که وحشت کرده بود، دستور اعزام ارتش مردمی را به محل صادر نمود. چیزی نگذشت که تظاهرات با خشونت درهم شکانده و مهار شد. شش تن کشته و حدود پنجاه تن مجروح شدند. این نخستین بار بود که مبارزه میان کمونیست‌های اتریشی و رهبری دولت حاکم سوسیالیستی به وقوع می‌پیوست (قبلاً، در برخورد نخست، در دوازدهم نوامبر ۱۹۱۸، فقط عده‌ای مجروح شده بودند). این حادثه یک جدایی شدید میان دو جناح جنبش طبقه‌ی کارگر اتریش ایجاد کرد. اما بتلهایم همچنان مصمم بود که برنامه‌ی انقلابی خود را به اجرا گذارد. ورود نیروهای رومانیایی به مجارستان و وخیم شدن اوضاع آن، سقوط جمهوری شورایی در باواریا، اشغال مونیخ توسط نیروهای نظامی راست‌گرای نامنظم و عوامل، برای اتریش موقعیت خطرناکی ایجاد کرده بود؛ از نظر بتلهایم، باید هرچه زودتر انقلاب شکل می‌گرفت. در آغاز ژوئن ۱۹۱۹ فرانسه و انگلستان که نگران وضع بودند، دستور خلع سلاح نیروهای مسلح خلقی وین را صادر کرده بودند. بتلهایم فرصت را مناسب دانست و، به منظور پیشبرد مقصود خود، با خلع سلاح گارد سرخ مخالفت کرد و تصمیم گرفت قصد خود را در پانزدهم ژوئن به اجرا گذارد. فردریش آدلر [Friedrich Adler] که در نزد کمونیست‌ها محبوب بود، قبلاً از موضوع باخبر شده بود، و انقلاب کودتایی را کاملاً نادرست می‌دانست، لذا، موضوع را به رهبری حزب سوسیال دموکرات اتریش اطلاع داد و وزیر امور داخلی اتریش به پلیس دستور داد که تمامی رهبران حزب کمونیست اتریش را دستگیر کنند. صد و سی نفر دستگیر شدند به‌جز بتلهایم که دسترسی به او ممکن نبود. در این هنگام وی دستوری از بلا کون دریافت کرد تا انقلاب را آغاز کند. وی روز بعد کارگران کمونیست را به تظاهرات گسترده دعوت کرد. اما نیروهای نظامی حاضر به تیر دولتی جلوی خروج کارگران مسلح را گرفتند. اما بتلهایم توانست در روز پانزدهم ژوئن ده هزار نفر را به تظاهرات بکشاند. تظاهرکنندگان به سوی اماکن مهم، از جمله زندان، حرکت کردند تا رهبران خود را آزاد کنند. اما پلیس به سوی کارگران مسلح شلیک کرد و در نتیجه بیست نفر کشته و هفتاد نفر به سختی مجروح شدند. این سومین تلاش برای سرنگون کردن دولت و مصادره‌ی قدرت، و مورد دیگری از برخورد نیروهای سوسیال‌دموکرات دولتی و کمونیست‌ها بود. بدین طریق، مدتی بعد حزب کمونیست اتریش بسیاری از هواداران خود را از دست داد و بلاکون، که به واسطه‌ی بحران سیاسی در مجارستان به اتریش گریخته بود، دستگیر و زندانی شد.

بعدها، بتلهایم، رادک و بلاکون را شهادت و شارلاتان نامیدند. این هر سه قربانی تصفیه‌های استالینی شدند.

در این مورد نک: [https://de.wikipedia.org/wiki/Ernst_Bettelheim]

[۱۲] March Action، جنبش مارس، از فجایع تاریخ آلمان در سال ۱۹۲۱ بود که نقطه‌ی عطفی بود در تحول انترناسیونال کمونیستی. شکست این جنبش منجر به بحرانی در حزب کمونیست آلمان شد که آثار بسیار بدی بر کل جنبش انترناسیونالیستی گذاشت. در تحت تأثیر فوری این شکست فاجعه بار، کنگره‌ی سوم کمیترن (انترناسیونال سوم) مسیر خود را تغییر داد و به رد ماجراجویی و انقلاب کودتایی (پوتچیسیم) که بوخارین و زینوویف آن را «تئوری تعرضی/تهاجمی» می‌خواندند، اقدام کرد. مع‌هذا، حتی بعد از این درس مهم و حیاتی، فکر «جبهه‌ی متحد» [که مخالف حرکت خودخواسته‌ی مسلحانه است] همچنان در عمل از سوی بخش‌هایی از اعضای کمیترن مردود شمرده می‌شد. جنبش مارس برای جناح چپ درس‌هایی همیشگی و فراتر از ماجراجویی خاصی دارد که توسط اکثریت رهبری حزب کمونیست آلمان مطرح می‌شد. حداکثر این که تلاشی بود برای رهبری کارگران که مبارزه را از مرحله‌ی مبارزاتی مبتنی بر «جبهه‌ی واحد» ارتقا دهند و به سطح حرکت مسلحانه برسانند؛ البته بدون این که اولاً، اکثریت کارگران را قانع کرده باشند که در این حرکت شرکت جویند و ثانیاً این که موافقت سازمان‌های حامی این اقدام را کسب کرده باشند. عواملی که تقریباً همیشه منجر به سردرگمی و شکست می‌گردد.

در مارس ۱۹۲۱، در آلمان جوی وجود داشت که به جنگ داخلی می‌مانست. باندهای مسلح کارگران را که از بحران و بیکاری رنج می‌کشیدند، تحریک می‌کردند. در آلمان مرکزی اعتصابات شدید همه جا را گرفته بود؛ معدن‌گران با پلیس جنگ خونینی کرده بودند. در شانزدهم مارس، هورسینگ [Horsing]، رئیس بخش امنیتی حزب سوسیال‌دموکرات اعلام کرد که پلیس تمامی مناطق معدنی مانسفلد را اشغال خواهد کرد. پلیس می‌گفت که هدفش «بازگرداندن آرامش به معادن و خلع سلاح کارگران است».

کارگران با آتش از پلیس استقبال کردند. روت فاهن [Rote Fahne]، ارگان حزب کمونیست آلمان، در روز هجدهم مارس درخواست مقاومت کرد و نوشت: «تک‌تک کارگران در تمام بخش‌های مرتبط، باید با اسلحه از قانون دفاع کنند». در روز نوزدهم مارس یک هزار پلیس مناطق معدنی را اشغال کردند: اعتصاب به تمام نواحی مرتبط در منطقه سرایت کرد. کارگران در کارخانه‌ها سنگربندی کردند، و در روز ۲۴ مارس جنگی در منطقه درگرفت. در همین روز کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آلمان دعوت به اعتصاب عمومی کرد، ولی از آن استقبال نشد. جنگ در میان کارگران در همه جا رخ داد:

اعتصاب‌کنندگان، که تعدادشان کم بود، علیه اعتصاب‌شکنان و ادامه‌دهندگان کار، که تعدادشان بیش‌تر بود به مبارزه برخاستند. سوسیال‌دموکرات‌ها و اتحادیه‌های صنفی، خشمگین، تلاش و «قیام» مذبوحانه‌ی کمونیست‌ها را مردود دانستند.

از این پس مقامات کمونیست، در گوشه و کنار حملاتی ساختگی علیه خویش ایجاد کردند تا خشم توده‌ها را به مبارزه تبدیل و آنان را راهی عرصه‌ی مبارزه کنند. در مرکز کشور کارخانه‌ها محاصره و حتی بمباران و، در نتیجه یکی بعد از دیگری، تسلیم شدند: کارخانه‌ی لئونا [Leuna Factory] آخرین سنگری بود که در ۲۹ مارس تسلیم شد.

در روز سی و یکم مارس حزب کمونیست دستور اعتصاب را پس گرفت! و اکنون می‌بایست بحران دیگری را از سر بگذرانند: تعدادی از رهبران این حزب، از جمله پُل لوی [Paul Levi]، سیاست‌های ماجراجویانه‌ی حزب را مورد انتقاد قرار دادند و به همین دلیل اخراج شدند. اندکی بعد از کنگره‌ی سوم جهانی، انترناسیونال کمونیستی حکم خود را در باره‌ی «جنبش مارس» صادر کرد که در آن گفته بود این حرکت جنبشی «جلوافتاده» بود، و در عین حال آن را محکوم کرد، زیرا که تئوری «تهاجم به هر قیمت» که نظر مدافعان این تز بود، محکوم شده بود. حزب کمونیست آلمان در این ماجرا صدها هزار عضو خود را از دست داد، از جمله بسیاری از کادرهای صنفی خود را که از تبعیت از حزب سر باز زده و طرز عمل آن را محکوم کرده بودند. مدتی بعد جنبش مارس به معنای پایان دوره‌ی انقلابی پس از جنگ فهم و آخرین تلاش مسلحانه از سوی پرولتاریای برلین ارزیابی شد.

نک:

<https://www.marxists.org/history/etol/writers/broue/works/1964/summer/m-arch-action.htm>

Paul Levi [۱۳]

Karl Radek [۱۴]

The Lessons of an Attempted Coup [۱۵]

Unser Weg: Wider den Putschismus. شورش‌گری، قیام مسلحانه، کودتا. [۱۶]

Ruth Fischer [۱۷]

Lower Austria این منطقه در شمال شرق اتریش و در شمال وین است. [۱۸]

Allied Control Commission [۱۹]

Mansfeld [۲۰]

[۲۱] *Putschismus* [Putschism] به زبان آلمانی یعنی کوشش برای سرنگون کردن حکومت با

توسل به زور.

Wishful thinking [۲۲]

Zentralausschuss [۲۳]

Thalheimer [۲۴]

Blanquism [۲۵]

Dead point [۲۶]